

افسانه‌نویسان

روایتی قهوه‌خانه‌ای و مردمی از زندگی حمزه

پیشانی باقری

مقدمه و تصحیح معصومه طالبی



افسانه قهوه خانه



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

-
- عنوان و نام پدیدآور افسانه قهوه‌خانه : روایتی قهوه‌خانه‌ای از سال ۱۲۳۹ ق/نویسنده مشهدی باقر بازاری؛
تصحیح معصومه طالبی.
مشخصات نشر اصفهان: نشر خاموش، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری ۴۸۶ص.
شابک ۹۷۸-۶۲۲-۶۹۴۲-۹۰۰-۴
وضعیت فهرست نویسی فیبا
موضوع داستان‌های پهلوانی -- متون قدیمی تا قرن ۱۴
Pahlavani Fiction -- Early works to 20th century
شناسه افزوده طالبی، معصومه، ۱۳۵۸-، مصحح
رده بندی کنگره PIR۷۵۷۲/۲
رده بندی دیویی ۸۵۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی ۸۴۹۶۲۱۳
اطلاعات رکورد کتابشناسی فیبا
-

افسانه قهوه‌خانه

روایتی قهوه‌خانه‌ای و مردمی از زندگی حمزه

مشهدی باقر بازاری

مقدمه و تصحیح:

معصومه طالبی



نشر علم‌پوش



نشر خاموش

نام کتاب:	افسانه قهوه خانه
نویسنده:	روایتی قهوه خانه‌ای و مردمی از زندگی حمزه
مقدمه و تصحیح:	مشهدی باقر بازاری
طرح جلد و صفحه آرایی:	معصومه طالبی
چاپ و صحافی:	مجید شمس الدین
چاپ / شمارگان:	نقطه
شابک:	اول ۱۴۰۱ / ۳۰۰ نسخه
قیمت:	۹۷۸-۶۲۲-۶۹۴۲-۹۰۰-۴
	۲۴۵۰۰۰ تومان

تمامی حقوق این اثر برای نشر خاموش محفوظ است.

ارتباط با نشر خاموش: ۰۲۱۲۲۳۵۷۰۰۳ | ۰۹۱۲۰۱۷۸۱۹۴ | ۰۹۱۳۱۷۸۱۹۲۰

www.khamooshbook.ir | www.khamooshbook.com | @khamooshbook

میدان کاج، بلوار سعادت آباد، کوچه هشتم (یعقوبی)،

بعد از چهارراه اول، پلاک ۵، طبقه اول، واحد ۲

هرگونه کپی برداری، برداشت و اقتباس از تمام یا قسمتی از

این اثر، منوط به اجازه کتبی ناشر می باشد

مرکز پخش: پخش ققنوس، میدان انقلاب، خیابان منیری جاوید (اردیبهشت)، بن بست مبین، شماره ۴

تلفن: ۶۶۴۶۰۰۹۹ / ۶۶۴۰۸۶۴۰

مرکز پخش: پخش چشمه: بلوار دماوند، بعد از سه راه تهران پارس بلوار اتحاد، اتحاد ۱۱، پلاک ۸

تلفن: ۷۷۷۸۸۵۰۲ / ۷۷۱۴۴۸۰۸ / ۷۷۱۴۴۸۲۱

مرکز پخش: پخش پیام امروز: خیابان فخر رازی، خیابان لیافی نژاد، پلاک ۲۰۰، طبقه اول

تلفن: ۶۶۴۹۱۸۸۷ / ۶۶۴۸۶۵۳۵

فروشگاه: کتابفروشی توس. خیابان انقلاب، نیش خیابان دانشگاه. پلاک ۱۷۸

تلفن: ۶۶۴۶۱۰۰۷

تقدیم به سیاوش

فهرست

مقدمه	۱۱
تکرار مطالب	۱۶
ویژگی های دستوری	۲۱
افعال	۲۱
کاربرد ضمایر	۲۳
کاربرد حروف	۲۳
کاربرد صفت	۲۶
کاربرد قید	۲۶
صور خیال	۲۷
کنایات	۲۸
واژه ها	۲۹
زبان شفاهی و گفتاری	۳۱
مثل ها	۳۳
اصطلاحات	۳۳
اصطلاحات نبرد	۳۳
اصطلاحات می خوارگی	۳۴
اصطلاحات نجوم	۳۵
القاب ایرانیان	۳۵
آیین ها (فولکلور مراسمی یا مناسبتی)	۳۵
عمر عیار و راه و رسم شاطری در این متن	۴۰

نکات و اشارات دیگر.....	۴۲
حضور حضرت سلیمان.....	۴۴
وجه تسمیه سازی برای نام‌ها.....	۴۵
سنگینی رزم افزارهای پهلوانان.....	۴۶
حک بودن نام پهلوان بر رزم افزار او.....	۴۶
نعره سهمناک پهلوان.....	۴۶
صندلی رستم.....	۴۶
عجایب قاف.....	۴۷
پدرکشی در راه دین و مذهب.....	۴۷
تاثیر و الگو برداری از شاهنامه.....	۴۸
مشخصات نسخه.....	۴۹
منابع.....	۵۰

افسانه قهوه‌خانه (متن) | ۵۳|

پاره کردن بند [و] زنجیر را خسرو بلاد سران دیب لندهورین سعدان.....	۳۳۶
رفتن صاحبقران به وادی العروس، در آنجا خیمه [و] خرگاه زدن.....	۳۴۰
آمدن چند پریزاد مرهم سیاهی به زخم امیر گذاشتن.....	۳۴۶
عمرامیه دامن صاحبقران را گرفته که تورانمی گذارم.....	۳۵۱
رفتن صاحبقران به جانب قاف و رسیدن در اول قاف.....	۳۵۴
شهبال دیوی را به صورت عفريت ساخته.....	۳۶۰
قلم کردن درخت چنار با دیورا صاحبقران.....	۳۶۸
عمر خود را به صورت خورشید جراح بیاراست.....	۳۷۰
عمر خود را به صورت شترسوار گردانیده کیسه خاک در دست.....	۳۷۲
آمدن سیامک در بارگاه عفريت نظرش بر ارچنگ افتاد بر طبیعتش گران آمده از جا برخاسته	
امیر را خلاص کرده.....	۳۷۹
رفتن عمر بن امیه در قلعه کز استان در نزد پادشاه در راه آتش جاسوس را گرفته در خاک کرده بعد	
از آن در بارگاه شاه رفته گوید.....	۳۸۲
عمرامیه عمر معدی را عروس کرده از برای فضل برده.....	۳۸۵
رفتن صاحبقران به جانب شهریلور، جنگ امیر با عفريت دیو.....	۳۹۱
داخل شدن ارچنگ دیو داخل باغ سرو بوستان.....	۴۰۱
رفتن ملک شاروک به جانب اجروکیه.....	۴۰۶
آمدن صاحبقران به جانب شهریلور رسیدن عفريت دیو گوید.....	۴۰۶

- عمرامیه رفتن به قلعه نیستان در راه مرد پیر خارکن را کشته و خود به صورت او شده متوجه قلعه گردیده.....|۴۱۱
- عمرآب جام در سر ریخته خود را به صورت خسرو شاه بیاراست.....|۴۱۲
- در شب شیراز بیشه بیرون آمدن تمام لشکر زوبین را خوردن.....|۴۱۵
- آمدن اسمای پری در بارگاه امیر و سیلی به روی قمرچهره زدن.....|۴۱۶
- رسیدن عفریت با دریای لشکر به جنگ صاحبقران.....|۴۱۸
- صاحبقران به یک تیغ عفریت دیورا قلم گردانیده.....|۴۱۹
- آمدن سمندوی دیوبا لشکر به جنگ صاحبقران.....|۴۲۰
- رسیدن راشده بر سر آن چاه که امیر بود او را از چاه بیرون آوردن.....|۴۲۳
- سمند و اسباب صاحبقران را به تصرف در آورده از عقب اسما رفته.....|۴۲۵
- صاحبقران در هوا دست از آن مرغ برداشت.....|۴۳۵
- آوردن خسرو را در جانب قاف.....|۴۳۸
- خسرو به میدان آمده. از آن طرف، برهمنان آمده خسرو او را کشت.....|۴۳۸
- زهره را عروس کردن مهرنگار مثل خدمتکاران خدمت می کرد. از آن طرف اسما دیوی را فرستاده بود که مهر را بیاورد.....|۴۴۳
- آوردن آن دیو فتنه را اسما او را دیده گفت معلوم است که مهر خواهد بود.....|۴۴۷
- رفتن عمر در قلعه دوده در نزد عنتر شاه عمر را فریفته کرده داخل قلعه برده.....|۴۵۱
- که یک رسیدن صاحبقران به شهری، عادی را دیدند که در قبر می گذارند.....|۴۶۶
- رسیدن صاحبقران به طنجه مغرب.....|۴۶۸

مقدمه

افسانه قهوه‌خانه روایتی قهوه‌خانه‌ای و مردمی از داستان دینی و پهلوانی زندگی حمزه عموی پیامبر (ص) است.^۱ اگر نسخه مورد تصحیح جعفر شعار متنی نسبتاً فاخر، ادبی و فاضلانه از این روایت پهلوانی، دینی و تاریخی است، افسانه قهوه‌خانه روایت مردمی و عامیانه آن است که کاتبی کم‌سواد، نه چندان فاضل اما اهل ذوق آن را کتابت کرده است.^۲ به ویژه نام نسخه بیانگر خوانده شدن یا روایت شدن آن در فضای قهوه‌خانه است. حضور عامه مردم و فرهنگ آنان، وجود مثل‌ها و دشنام‌های فراوان کوچه‌بازاری، طنزها و شوخی‌های عامیانه نشانه وجوه مختلف فولکلوریک بودن این متن هستند. افسانه قهوه‌خانه از چگونگی به دنیا آمدن ابوزرجمهر وزیر دانشمند ساسانی آغاز می‌شود و با بازگشت ابوالعلا از قاف و ازدواج او با مهرنگار و اسمای پری به پایان می‌رسد؛ کاتب در پایان خود را این گونه معرفی می‌کند: مشهدی باقر ولد مرحوم کربلا محمد حسن بازاری ساکن نعلبندسرای بازار ۱۲۳۹ ق (تاریخ اتمام کتابت) و البته وعده نوشتن ادامه داستان در آینده را نیز می‌دهد. این اثر پهلوانی-مردمی حین به تصویر کشاندن پهلوانی‌های ابوالعلا و یارانش، سرشار از بن‌مایه‌های داستان‌های عامیانه و افسانه‌ها و حکایت‌های غیرپهلوانی و غیرحماسی است. ردپای عجایب‌المخلوقات و عجایب‌نامه‌ها را در سرتاسر این متن می‌توان پی جست. به ویژه در یک سوم پایانی متن که ابوالعلا به قاف می‌رود و در آنجا با نره دیوان قاف و دارشمشادشان مواجه می‌شود و به تماشای شهرهای سگساران، نیم‌تنان، مرغ‌ساران، جنیان، شترساران و شهر زنان و عجایب و غرایب آنها می‌رود. در واقع در این بخش، بستر جریان داستان، دو حوزه زمین و قاف است و شخصیت‌ها و وقایع زمینی نمونه و تمثالی در عالم قاف دارند. شهبال‌بن شاهرخ معادل انوشیروان، اسمای پری تمثال مهرنگار، عبدالرحمن جتنی به جای بزرگمهر؛ و نره دیوان آنجا نمونه

۱. در این باره، رک. به: محبوب، محمد جعفر؛ ادبیات عامیانه ایران، صص ۵۲۷-۵۲۸؛ شعار، جعفر؛ حمزه‌نامه، مقدمه، صص سه-ده؛ ذوالفقاری، حسن؛ ادبیات داستانی عامه، صص ۱۵۶-۱۶۲
 ۲. در سال‌های اخیر خلاصه و تحریرهای تازه از این داستان چاپ شده است؛ از جمله: امیرحمزه صاحبقران، به کوشش امیرحسین زادگان، انتشارات ققنوس؛ امیرحمزه صاحبقران، به کوشش فرید مرادی، نشر ثالث

دشمنان نامسلمان امیر در زمین هستند. رفتن ابوالعلا به قاف به کاتب / راوی امکان داستان پردازی همراه با بزرگ‌نمایی‌های افسانه‌وار را می‌دهد. همه چیز در قاف از آن سلیمان نبی (ع) است که حضوری پررنگ در فرهنگ عامه دارد و زندگی تاریخی - داستانی سرشار از شکوه و شگفتی‌های او بستر مناسب را برای افسانه پردازی‌های راوی فراهم می‌سازد. از دیگرسوی ویژگی‌های خارق‌العاده پهلوانان و پیش‌آمدهای غیرمنتظره و به دور از عقل، بخش گران‌باری از داستان را به خود اختصاص داده‌اند؛ پرخوری عمر معدی کرب که صدها قاب طعام می‌خورد، نعره سهمگین و لباس‌ها و رزم افزارهای پرهیمنه امیر، داشتن کمندی که به آتش نمی‌سوزد، به شمشیر نمی‌برد و به آب تر نمی‌شود، دوندگی‌های اغراق‌شده عمر شاطر که می‌تواند چندماهه راه را در چند روز طی کند؛ به هفتاد و دو زبان سخن بگوید، بارهفت زنده‌فیل را بکشد و به هفتاد و دو شکل خود را آراسته کند و... داستان، چندین شخصیت اصلی دارد که عمر ضمیری شاطر ملقب به بابا پس از ابوالعلا حضور پر بار و پررنگی دارد و ظاهراً شخصیت مورد علاقه کاتب است؛ به گونه‌ای که خود بارها از او با لحنی ستایش آمیز یاد می‌کند و وقتی او را در برهه‌ای از داستان گم می‌کند، دل‌تنگی خود را پنهان نمی‌سازد: (نعره کشید مرد طلب کرد. - جای عمر در اینجا خالی بود که ...).

در افسانه قهوه‌خانه خوارداشت ساسانیان / ایرانیان بر سیاق دیگر داستان‌های پهلوانی - دینی بسیار زیاد است^۱. کی‌انوشیروان پادشاهی که در روایت‌های تاریخی و ادبی، نماد عدل و خرد است از فره ایزدی خود دور داشته شده و مورد نکوهش، تمسخر و دشنام قرار می‌گیرد. او نماد حماقت و پادشاهی ضعیف‌النفس است که همواره به وزیر خود بختک اتکا می‌کند و هر دو در برابر امیر و امدادهای آسمانی و زمینی او محکوم به شکست هستند. بختک در زیر ساخت روایت، فردی دانا و همه چیز آگاه است که پیش‌بینی‌های درست و عاقلانه می‌کند و عملکردی غالباً اخلاقی دارد اما در رو ساخت داستان شخصیتی نادان و شایسته تحقیر توصیف می‌شود. در این رهگذر راوی به دلیل کم‌سواد و نیز باورهای ایدئولوژیک و همچنین پیروی از سنت ادبی مربوط به این نوع ادبی دچار اشتباهات تاریخی، زمانی و مکانی بسیار است به گونه‌ای که ایرانیان عصر ساسانی را بت پرست می‌داند و بت‌های اعراب را به آنان منسوب می‌کند.

در این متن، همچون دیگر منظومه‌ها و متون حماسی و پهلوانی پس از شاهنامه، تاثیر شاهنامه و مولفه‌های داستانی و بن‌مایه‌های آن قابل مشاهده است. حضور سیمرغ

۱. در متن آمده است: آن حمزه که قصه یک روز کارشان، صدساله کارنامه کاوس [و] رستم است.

ویاری خواستن قهرمان از او، نبرد با زیانکارانی که اغلب اهریمنی تلقی می‌شوند، ماجرا و ساختار داستانی دیو و دلبر و به بند کشیده شدن دختر، رهایی دختر از دست دیو و ازدواج پهلوان با او، آزمون ازدواج و شاه‌مهره‌ای در بدن پهلوان که محافظ اوست تنها نمونه‌های بارز آن هستند.

کاتب/راوی و ویژگی‌های نسخه: ظاهراً کاتب، روایت شفاهی‌ای را کتابت می‌کند و بارها از عبارت (راوی می‌گوید و راوی روایت می‌کند) و (باقی داستان باشد تا فردا شب) یا (می‌گوید...) استفاده می‌کند و از دیگر سویی، متن به لحاظ سبک‌شناسی پرش‌ها، ایجازهای محل و از نظر دستوری کاستی‌هایی دارد که از آن زبان شفاهی و عامیانه است. این متن برخی از ویژگی‌های طومارهای نقالی را نیز دارد: الگوبرداری از داستان‌های شاهنامه، عناصر سامی و اسلامی، آشفتگی ترتیب و نظم روایی داستان، کم‌دقتی و تناقض، تکرار (بن‌مایه و داستان)، وجه تسمیه‌سازی^۱. همچنین متن سرشار از اشتباهات یا سهوهای املائی و دستوری است که برخاسته از کم‌دقتی و سهل‌انگاری کاتب هستند^۲؛ اشتباهاتی چون: (باقیان ← باغبان) (حراسان ← هراسان) (مهو ← محو) (صاعت ← ساعت) (جقت، جقد ← جغد) (لاقیت ← لیاقت) (مطعاقب ← متعاقب) (مشقول ← مشغول) (هلوا ← حلوا) (نهو ← نحو) (صهبت ← صحبت) (تایفه ← طایفه) (متبوه ← مطبوع) (عطاعت ← اطاعت) (اصلحه ← اسلحه) (کسیف ← کثیف) (طابوت ← تابوت) (گل‌عندام ← گل‌اندام) (ظیافت ← ضیافت) (نظر ← نذر) و صدها اشتباه دیگر.

حذف واو عطف: ویژگی دیگر نسخه، استعمال معطوف‌ها بدون واو عطف است که مصحح آن را به شکل [و] به متن افزوده است؛ البته در موارد نادری کاتب از واو عطف استفاده کرده است. و در دو مورد به شکل او در ترکیب (تیره او تار) و (یکه او تنها) به کار برده شده است.

کاربردهای ویژه واژه‌ها: هم به لحاظ ساخت و صورت واژه‌ها و هم به لحاظ معنا کاربردهای خاصی در این متن دیده می‌شود؛ گرت به جای گرد، به بورم به جای بیرم، دوانزده به جای دوازده، دوکان به جای دکان، هیفده به جای هفده، چه به جای چو، همچه به جای همچو، سفارش به جای سفارش، مقاموت به جای مقاومت، نقم به جای نقب، طونبک به جای تنبک، سپه بد به جای سپهبد، یرش به جای

۱. درباره این ویژگی‌های طومارها، رک. به: آیدنلو، سجاد؛ طومار نقالی شاهنامه، صص ۵۸-۷۲

۲. این ویژگی در کنار خط بسیار ناخوانا و نازیبای کاتب، خواندن برخی واژه‌ها را برای مصحح پیچیده و چالش برانگیز کرده‌اند.

یورش، خورمی به جای خرمی، ناخون به جای ناخن، کفت به جای کف (دست)،
واخبر به جای باخبر، مخبر به جای آگاه.

املائی خاص برخی واژه‌ها: کتابت برخی واژه‌ها نشان می‌دهد راوی/کاتب آنها را
به صوت خاص تلفظ می‌کرده است: اینتخاب به جای انتخاب، اینتظار به جای
انتظار، اینتها (یک بار به صورت این تھا) به جای انتها، سبوک (و سبوکتک) به جای
سبک، بوقچه به جای بقچه، چنقدر به جای چقدر، اوطاق به جای اتاق، اوستاد به
جای استاد، وارسدی به جای واری، اوجاق به جای اجاق، کوتک به جای کتک،
سبط به جای سبد، اولاغ به جای الاغ، پوخته به جای پخته، بترقد به جای بترکد،
قنپاره به جای خنپاره، پر به جای پیر، خورد به جای خرد و...

پیوسته‌نویسی برخی واژه‌ها: آنوقت، آنروز، اینوقت، ایخواجه، ایجوان، اینقدر،
همانساعت، اینست، اینجانب، بهمرسیده، قبولست و...

حذف حروف در املائی برخی واژه‌ها: انداختن ه ناملفوظ پایان کلمات و افعال:
آمداید، شدام، دادام، افتادایم، شنیدام، آورداند، نیزه(ه)اش، چهره(ه)اش، نهاداند،
شداست، دیداند، قبیله(ها) قبیلها، بچها، نشانها و...

جدانویسی: جدا نوشتن (ب) التزامی و امری افعال: به نشاند، به بیند، به بندد،
به بین، به نشینید، به پریدند، به بسته، به جهد، به بینید، به بوسید، به پوشید؛
جدانویسی نه از فعل: نه بیند.

حذف واوهای معدوله یا آوردن واو معدوله برای برخی واژه‌ها: (خوانه ← خانه)
(برخواستن ← برخاستن) (خواموشی ← خاموشی) (خابیده ← خوابیده) (خواطر ←
خاطر) (می‌خواهد ← می‌خواهد) (خواور ← خاور) (خوالی ← خالی)

مشددنویسی: بسیاری از واژه‌ها مشدد نوشته شده‌اند: برای مثال: نیزه، خورده،
غنیمت، زخم، صف، ببرند و...

اما فارغ از تمامی اشتباهات تاریخی، فکری، دستوری و املائی که ویژگی رایج در
این سبک از داستان‌پردازی است و کم‌دقتی کاتب، این متن ارزش‌های داستانی،
سبک‌شناختی، دستوری و واژگانی بسیار زیادی دارد. وجود اصطلاحات مربوط به
آیین‌های بزم و رزم، رد پای فرهنگ شفاهی در حوزه‌های مختلف جریان زندگی،
تکنیک‌های شخصیت‌پردازی و داستان‌پردازی تنها نشان‌دهنده بخش اندکی از
ارزشمندی این اثر هستند.

تکرار مطالب

تکرار در افسانه قهوه‌خانه زیاد است. تکرار عبارت، توصیفات، ماجراها، و حتی تکرار نام‌ها؛ عبارت‌هایی مانند این بارها تکرار شده‌اند: (دنیای روشن در مد نظرش تیره [و] تار گردید)، (روز دیگر چو افراسیاب مشرق انتساب تیغ خضر مآب از نیام برکشید به میدان‌گاه آسمان خرامید...)، (غلافکش آن چنان بر دوال کمر فولاد زره نواخت چون خیار سالخورده قلم گردانید)، (آن شب شبی بود که سر پهلوانان به بالین استراحت نمی‌رسید که گوش‌های کمان را به هوای آتش طیاره کار می‌نمودند. ترکان ترکش‌های سبز را به صیقل جلا می‌دادند. نوک سنان را به قصد جان یکدیگر تیز می‌کردند. از قبه سپرو چهارآئینه، زنگ را پاک می‌کردند و تیغ الماس فعل نبرد را آب می‌دادند). حتی نام‌ها بارها تکرار می‌شوند؛ داراب / داراب جگرکی نام عیاران مختلف است. صیف و آصف برای وزرا نام تکراری است و زهره و مشتری برای زنان حيله‌گری که کارشان از سر راه برداشتن پهلوان به روشی زنانه است.

بن‌مایه دیگری که از ویژگی‌های قصه‌های عامیانه است و در این متن بسیار تکرار شده بی‌هوش کردن دشمن یا رقیب است. عمر ضمیری یا بابا بارها از این راه برای رسیدن به مقصود خود بهره می‌برد. یکی دیگر از موارد تکرار، بن‌مایه امداد در خواب، بیابان یا دریاست. در این ساختار، پهلوان یا یکی دیگر از شخصیت‌های داستان در خواب یا بیداری مورد امداد قرار می‌گیرد.

امداد غیبی: خواب نقش مهمی را در یاری رساندن به پهلوانان، پادشاهان و دیگر شخصیت‌های مهم ایفا می‌کند. خواب راهنمای آنان است؛ به آنان درباره آینده آگاهی می‌دهد، دردهای آنان در خواب التیام می‌یابد و اغلب در عالم سنه نظر کرده می‌شوند و به گونه‌ای رویین‌تنی دست می‌یابند.

همسر بخت در عالم واقعه جاهب را در خواب می‌بیند: (جاهب گفت ای زن! دغدغه به خاطر خود مرسان فردا که از خواب برمی‌خیزی در یک جانب خانه خرابه هست. قدم در آن خرابه می‌گذاری. خشتی می‌بینی آن را برمی‌داری. خشتی دیگر ظاهر می‌شود. در زیر آن خشت دوشمش طلا به نظرت می‌آید. آن را برمی‌داری قدم در بازار کوفه می‌گذاری آن را می‌فروشی؛ صرف خودت و فرزندت می‌کنی. آن طفل را ابو زرمهر نام می‌گذاری / یک شب ابو زرمهر، جاهب را در خواب دید. جاهب گفت ای فرزند! من در ایام حیات خود، کتابی تصنیف کرده‌ام که سه هزار سال از ماضی و سه هزار سال از مستقبل حکم کرده‌ام. فرزند! آن کتاب را جاماس نامه اسم گذاشته‌ام. در قرآن خانه در تاقچه است. او را بردار. اما فرزند! از پیش خود نتوانی خواندن. باید که کتاب را برداری. خود را به جزیره کدوبار به خدمت اقلیموی

حکیم برسانی تا او را تعلیم دهد. آنچه در آن نوشته است بدان عمل کن). حضرت ابراهیم (ع) یاریگر پهلوانان و دیگر شخصیت‌های این داستان پهلوانی است. گاه زخم‌های آنان را در عالم سنه درمان می‌کند: ابوالعلا که در جنگ زخمی شده پس از مناجات ابراهیم (ع) را در خواب می‌بیند: (در عالم سنه، چشم صاحبقران بر تختی افتاد که از سما متوجه سمک گردید. بر بالای سر امیر بر زمین آمده. چشم ابوالعلا بر آفتاب جمال جلیل باخلت، بناکننده کعبه، حضرت ابراهیم افتاد. آن حضرت گفت ای فرزند! دغدغه به خاطر خود مرسان که قرانی در طاعت بود به خیر گذشت. حضرت کف دست مبارک بر زخم سرتا پای ابوالعلا کشید. به برکت دست آن حضرت، صحت یافت). وقتی سر ابوالعلا در قصر مهرنگار می‌شکند خواب او را می‌بیند: (از آن طرف، ابوالعلا در ابتدای شب بفرمود تا سرپرده عبادت را بر سر پا کردند. امیر سرتا پا لباس سفید پوشیده، قدم در سرپرده گذاشت. به عبادت خدا مشغول شد. مناجات می‌کرد تا دم صبح که محل فیض بود، گریه بسیاری کرده سربه سجده نهاد. او را سنه در ربود. در عالم واقعه، تختی از نور ظاهر گردید. بر بالای سر امیر آمده، صاحبقران را چون چشم بر آفتاب جمال ابراهیم خلیل الله افتاد. القصه امیر بر او سلام کرده. حضرت جواب باز داد. دست مبارک خود را بر فرق صاحبقران رسانید؛ چنان‌که پنداشتی که هرگز زخم نبود). بسیاری از کسان در خواب، ابراهیم (ع) را می‌بینند و به دست او مسلمان می‌شوند از جمله جیپور شاه: (در شب حضرت ابراهیم را در خواب دید. حضرت او را مسلمان ساخت. با او گفته باید که فردا سوار شوی بالشکر خود در فلان جا قرار بگیری که دشمنان، فرزند ما را زهر داده‌اند. در آنجا به تومی رسند. باید که ایشان را به قلعه بری و نگهداری فرزند ما بکنی). پیرپاره دوزهم در خواب مسلمان شده است: (گفت بابا دانسته و آگاه باش که مرا حضرت ابراهیم (ع) مسلمان کرده است و حضرت به من گفته است که عمر [و] مقبل در اینجا خواهد آمد توهّم با ایشان رفاقت کن. فرزند ما را از بند خلاص کن). همچنین سرهنگ و سالم نوجوان که هر دو در خواب به دست حضرت ابراهیم (ع) مسلمان شده‌اند و به یاری ابوالعلا و یاران او می‌آیند.

گاهی در خواب و عالم واقعه از پهلوان خواسته می‌شود تا با دختری ازدواج کند: (اما امیر در عالم خواب واقعه‌ای دید که یکی گفت ای صاحبقران فریدون شاه دختری دارد. او را به عقد خود درآور که از او فرزندی خواهد به هم رسید. در وقتی که بسیار درمانده باشی، اگر او به یاری شما نیاید دین اسلام برطرف خواهد شد). یا در جای دیگری: (اما چون شب بر سر دست درآمد، دختر ملک اخضر خود را به مکان صاحبقران رسانید. چون چشم دختر بر جمال صاحبقران افتاد، یک دل نه به صد

دل عاشق جمال او گردید. دختر از آنجا برخاسته با آرامگاه خود آمده. امیر در شب در خواب دید که شخصی می‌گوید ای فرزند، فردا دختر ملک اخضر را عقد کرده به تصرف خود درآور. در مواردی حضرت ابراهیم (ع) پیام‌آور دستور این پیمان است: (ابراهیم (ع) را در خواب دید. گفت ای فرزند می‌باید که در فرشته دست در گردن رابعه درآوری که از پشت کمر تو اولادی به هم رسد که بسی کارها در زیر آسمان بکند. این را بگفت، از نظر امیر غایب شد). گاهی نیز دختر چنین خوابی می‌بیند: (آن نازنین گفت بابا، بنده را زهره مصری می‌گویند. دختر عزیز مصرم. در خواب به دست حضرت ابراهیم (ع) مسلمان شدم. حضرت مرا به مقبل ارزانی داشته).

در ساختار پرتکرار دیگری، پهلوانان به واسطه خواب از وقوع فاجعه یا مصیبتی آگاه می‌شوند؛ عمر که در راه مکه است خواب پریشانی می‌بیند، بازمی‌گردد و امیر را در مهمانی گسته‌م و یارانش از خطر نجات می‌دهد. یا وقتی عیاران مهر را می‌ربایند عمر خواب می‌بیند: (در خواب دید سه گرگ آمدند مهر را به در بردند. بابا از خواب جستن کرده بیدار شد. آمد بر در حرم. غوغای بسیاری دید. پرسید؛ بابا گفت چه می‌شود. به عرض بابا رسانیدند که مهر را به در بردند). نیز وقتی زهره و مشتری زهره به امیر می‌دهند عمر خواب می‌بیند: (اما عمر در خواب بود. در عالم واقعه امیر را دید که دو سگ داخل بارگاه شدند. یکی ابوالعلا را گرفته. بابا از خواب جستن کرده). حتی پس از فرار عمر از زندان، سلاسل شاه خواب بد می‌بیند: (بابا بیرون آمده قدم در آن قلعه نهاد که در دم صبح سلاسل شاه خوابی دید. از خواب جستن کرده خود را به در بندخانه رسانید. قدم در بندخانه نهاد. عمر را ندید).

امداد در بیابان و دریا؛ پس از خواب، بن‌مایه رایج دیگر این است که پهلوان داستان هنگام گرفتاری در بیابان یا دریا فردی نورانی را می‌بیند که به او یاری می‌رساند؛ این فرد پیاده یا سواره گاهی نام خود را پنهان می‌کند؛^۱ وقتی عمر ابوالعلا را گم کرده است فردی در بیابان نمایان می‌شود: (چون اندک راهی رفت، پیاده [ای] دید. خود را به او رسانیده. گفت بابا دغدغه به خاطر مرسا که بنده ابوالعلا را از بند نجات داده‌ام. این است می‌رود خود را به او برسان. عمر گفت پیاده چه نام دارد. اسم خود را بگویند. پیاده گفت بابا الحال وقت نیست دیگر به خدمت خواهم رسید). همچنین وقتی

۱. شکلی دیگر از پنهان کردن نام در نبرد که از بن‌مایه‌های رایج در حماسه است. نمونه شناخته‌شده آن کتمان نام در رزم رستم و سهراب است که در حماسه‌های پس از شاهنامه تکرار شده است. به گفته امیدسالار این صحنه تأکید بر عدم موجودیت رستم به عنوان جهان‌پهلوان است (رک. به: جستارهای شاهنامه‌شناسی و مباحث ادبی، ص ۹۹). به گفته مختاری اسم جزیی از وجود آدمی و دانستن آن به منزله تسلط بر اوست (رک. به: مختاری، محمد، اسطوره زال، ص ۱۸۵) همچنین رک. مینوی، مجتبی، مقدمه رستم و سهراب، ص ۱۷؛ عزیززاده و آیدنلو، بازشناسی مضمون حماسی-اساطیری رویارویی پدر و پسر در روایتی از تذکرة الاولیا، ص ۱۹۸)

امیر به قاف می‌رسد هنگام نبرد با دیوان نقابداری سیاهپوش به یاری او می‌رسد و نام خود را پنهان می‌کند: (نقابدار سیاهپوشی را دیده که با چهل هزار نره دیوان آدمیزادی را در گردن گرفته رسیدند... خواجه عبدالرحمن را با نره دیوان خلاص کردند. به خدمت صاحبقران آوردند. نقابدار پیش آمده. به پابوس صاحبقران مشرف گردید. صاحبقران گفت ای نقابدار اسم خود را بگو. نقابدار گفت ای شهریار شما چه کسید. امیر نام خود را بیان کرده. نقابدار گفت ای شهریار الحال وقت نیست که به خدمت می‌رسم. نقابدار امیر را وداع کرده).

یکی از مولفه‌های امداد در بیابان، حضور خضر است که در مواقع سختی و سرگردانی از گم‌گشتگان و در راه ماندگان دستگیری می‌کند. خضر یا خدر از شخصیت‌هایی است که در تاروپود فرهنگ مردم ایران مانند افسانه‌ها، قصه‌ها، باورها و آداب و مراسم مردمی کارکردهای متنوعی دارد. در افسانه قهوه‌خانه نیز حضور پرتکرار و پررنگ او دیده می‌شود: (آن طفل راه را گم کرد. گرسنه و تشنه می‌گردید راه به جایی نمی‌برد. همچنان شد که از پای درآمد. نزدیک بود که به هلاک رسد. خانه ریگ را شکافته سینه خود را در میان ریگ نهاد که در این حالت، خواجه خضر زنده علیه السلام بر سرمقبل آمد او را آب داد. نظر کرد. کمان سفید طوس اسحاق نبی را با چند چوبه تیر به او داد. گفت از این راه برو که به انابت خواهی رسید. حضرت از نظر مقبل غیب شد. مقبل متوجه راه گردید) و در جای دیگری به شکل مرد محاسن سفیدی نمایان می‌شود که قدرت دوندگی را به عمر عیار می‌دهد: (مرد محاسن سفیدی نمایان شد. خود را به عمر رسانید. گفت ای عمر برخیز که ما تو را نظر کردیم در دوندگی. اگر روزی هزار فرسنگ دوندگی بکنی مانده نشوی. آه‌ورا به دو بگیری. دستی سر تا پای عمر کشید. بابا پرسید ای شهریار شما که می‌باشید؟ آن شهریار [گفت] من برادر طریقت امیر المومنین و امام المتقین اعنی علی بن ابوطالب حیدر صفر منم. مرا خواجه خضر علیه السلام می‌گویند). در نمونه دیگر هنگامی که عمر در بیابان از تشنگی بی‌تاب می‌گردد: (به مناجات مشغول گردید که در این وقت، حضرت خضر (ع) آب در دست رسید. گفت برخیز این آب را از برای امیر ببر که قارن دو مثقال [و] نیم زهر در آب ریخت به امیر داد. در دست امیر است. به او برس. عمر گفت یا امیر من چه می‌دانم کرد؟ حضرت گفت فریاد بزن. عمر گفت یا حضرت من هشت فرسنگ راه که آمده‌ام. امیر جام در دست دارد. من چه فریاد زنم که داد من به امیر برسد. حضرت گفت تو صدا بلند کن من صدای تو را به امیر می‌رسانم). در قاف نیز دوبار خضر به یاری امیر می‌آید. در یک مورد اشقر دیوزاد را نعل می‌کند: (امیر

۱. رک. به: دایره المعارف بزرگ اسلام، ذیل خضر

۲. در این باره، رک. به: جعفری، محمد، درآمدی بر فولکلور ایران، صص ۷۴-۷۵

سوار گردیده به راه افتاد که در آن وقت، حضرت خضر رسید. امیر بر او سلام کرد. آن حضرت یک سوار چوب نعل بی میخ برداشته آب دهن برپای [و] دست اشقر زده و آن نعل را بر او چسبانده. همچنین وقتی امیر با سمندوی دیو مبارزه می‌کند خضر سرمی‌رسد و به او چشمه عین‌الحیات را نشان می‌دهد تا راه آن را ببندد و مانع درمان سمندوی شود: (حضرت خضر ع) حاضر شد. گفت ای فرزند، در سر چشمه برو عین‌الحیات را چشمه را ببند که بغیر از این علاج سمندو را نمی‌توان کردن. بعد از آن خضر ع) راه چشمه را به صاحبقران نمود).

خضر و آب و نان به امیر داد: (نزدیک بود که از گرسنگی هلاک شود. آن‌گاه [به] مناجات مشغول شد. که حضرت خضر ع) رسید. گفت ای فراش راه پیغمبر آخر زمان، برخیز. امیر گفت از گرسنگی توانایی ندارم. حضرت قرص نان جوی و آبی با امیر داد... اما صاحبقران چند روز از آن نان [و] آب بخورد اصلا کم نمی‌شد).

امداد غیبی حضرت الیاس به عمر در دریا: همان‌گونه که خضر راهنمای گمشدگان و درماندگان در بیابان است، حضرت الیاس راهنمای آنان در میان دریاست. عمر که در میانه دریا سرگردان شده در حال مناجات سواری را می‌بیند: (بر جانب سوار می‌نگریست. دید که آن سوار بر پایین میل رسید. عمر گفت السلام علیک ای شهسوار. آن شهسوار جواب سلام باز داد. گفت ای بابا خود را از میل پرتاب کن. عمر گفت ای شهسوار! ممکن می‌شود که یک روز [و] یک شب در بالای میل زنده بمانم خود را به روی دریا بیندازم. آن حضرت گفت خود را ببند از. عمر گفت بلکه تو مرا نتوانی گرفتن. بر آب افتم و خفه شوم. آن حضرت گفت ای بابا مترس. مرا حضرت الیاس می‌گویند. چنان‌که حضرت خضر در بیابان راهنمای بیچارگان است، من نیز در دریا راهنمای درماندگانم).

گونه‌های دیگر امداد: سروش: (چون مقبل این حرف را شنید، بلرزید. بیهوش شد. بعد از ساعتی که به هوش آمده، بر سرپا نشست که به حال خود آمده که در این وقت، سروشی به گوش مقبل رسید که ای وفاداران کمان سه چوبه تیر را به شما چرا داده‌ام. برخیز کار او را به یک تیر بساز).

دعا: (دریچه از چوب صندل دید که دورش را مرصع کرده‌اند. امیر نگاهی به مقبل کرده که ای وفادار آیا این چگونه جایی می‌باشد. مقبل گفت شهریار! نمی‌دانم. امیر پیش آمده در دل خود نیت کرده که اگر کار من خوب می‌شود، این در به روی من گشوده می‌شود. دست به در آشنا کرد. به قدرت خدا آن در گشوده شد).

امداد شاطران: این بار دو شاطری که استادان عمری بوده‌اند و از همه چیز آگاهند سر می‌رسند و به ابوالعلا و مهر و دیگر دختران یاری می‌رسانند تا از صندوقچه کتاب خارج شوند.

وزیدن باد: وقتی قارن در قصر مهر کشیک می‌دهد: (امیر خود را بر دیوار قصر چسبانیده. در دل خود گفت خداوند! تو را پناه می‌برم از شر این حرامزاده. در آن حالت، باد تندی وزید؛ همچنان که مشعل قارن را خاموش کرده. قارن فریاد برآورد که مشعل را روشن کنید و از زور باد، سر خود را بر زانو گذاشت. ابوالعلا در همان گرمی، خود را به بالا کشید).

نظرکرده شدن پهلوان: بن‌مایه رایج دیگر نظرکرده شدن پهلوان در عالم خواب یا واقعه است. اغلب، پهلوان پس از غسل و شستشویه نماز و مناجات می‌پردازد و سپس در عالم سنه یا واقعه امداد غیبی شامل حالش می‌شود؛ ابوالعلا در مقبره حضرت آدم در سراندیب: (اول دو رکعت نماز حاجت گذارد. سربه سجده نهاد. او را هوش برد. بعد از آن، ابوالعلا چه دید؛ تختی از سقف گنبد ظاهر شد. بر بالای سر ابوالعلا به زمین آمده. همان شهریار طویل قامت به پیغمبران گفت که این جوان، فراش راه آل پیغمبر آخر زمان است. می‌باید او را نظر کردن. ایشان گفتند امروز شهریار است. بعد از آن، حضرت هفت مواز سر مبارک خود کند، به بازوی راست امیر بست. سه تا را بر شانه‌اش بست و چهارتای دیگر را بر بازوی چپ امیر بست که در روز مصاف، هر دو بازو با هم برابر باشد. تا اینکه آن هفت پیغمبران امیر را دریافتند. بعد از آن، از نظر امیر غایب شدند). مقبل نیز داخل مقبره گردید: (او را نیز پیغمبران خدا نظر کردند. نشانه کمانداری به او دادند. مقبل هم زیارت کرده بیرون آمدند. به مقبل گفتند که از هزار [و] چهار صد قدم می‌باید تیر بزنی. در هیچ مرحله درنمانی و همیشه تیرت به هدف مدعا برسد).

ویژگی‌های دستوری

افعال

کاربرد بسیار زیاد افعال نمودن و گردیدن:

نمودن: قبول نمودن، تدارک نمودن، بیان نمودن، استقبال نمودن، سفارش نمودن. شروع به فریاد نمودن. تناول نمودن. قسم یاد نمودن. طلب نمودن. روانه نمودن. مهربانی نمودن. چوب‌کاری نمودن. جمع نمودن. بیعت نمودن. عرض نمودن. چاک نمودن. معذرت‌خواهی نمودن. منع نمودن. هزیمت نمودن. حواله نمودن. داخل

نمودن. سعی نمودن. بیهوش نمودن. اختیار نمودن. بازگشت نمودن. پاره پاره نمودن. قیام نمودن. مطالعه نمودن. صلح نمودن. گستاخی نمودن. روبه جانب... نمودن. زاری نمودن. قبول نمودن. عمل نمودن. معلوم نمودن. گدایی نمودن. جشن نمودن. باز نمودن. جدا نمودن. صفا آرایشی نمودن. عقد نمودن.

گردیدن: ظهر گردیدن. روان گردیدن. پنهان گردیدن. داخل گردیدن. پنهان گردانیدن. نمودار گردیدن. سوار گردیدن. پیاده گردیدن. شکفته گردیدن. متوجه گردیدن. مشغول گردیدن. روشن گردانیدن. حاضر گردانیدن. بلند گردانیدن، خبردار گردانیدن. سرازیر گردیدن. شکسته گردانیدن. گرم گردیدن. بی تاب گردیدن. برهنه گردیدن. نمایان گردیدن. زخم‌دار گردیدن. دستپاچه گردیدن. کشته گردیدن.

بنیاد... کردن به معنی آغاز کردن چیزی: بنیاد مهربانی کردن / بنیاد خنده کردن / بنیاد تضرع کردن / بنیاد خواندن کردن / بنیاد زور کردن / بنیاد التماس کردن / بنیاد دشنام دادن کردن / بنیاد بازی و خنده کردن / بنیاد تندی کردن / بنیاد معذرت خواهی کردن / بنیاد بی حیایی کردن / بنیاد محبت کردن / بنیاد گریه کردن / بنیاد گفت [و] شنید کردن / بنیاد داد بیداد کردن / بنیاد زاری کردن / بنیاد قربان صدقه کردن / بنیاد عتاب خطاب کردن / بنیاد عربده کردن /

سیر... کردن به معنی تماشا کردن: سیر گنج را کرد / برخیز تا به قلعه رویم سیر آن مرکب را بکنیم / هیچ سیر باغ را نکردی / می‌خواهم سیر نقب را کرده باشم / از قصر بیرون می‌آیند که سیر مهتاب را بکنند / سیر چیز خوردن عادی را می‌کند / سیر مردم مداین بکن.

سیر... دادن هم کاربرد دارد: امیر گفت شهریار می‌خواهم شاه را یک سیر کشتی بدهم.

افعال دیگر: خفت کردن با: این خفتی که خواجه با من کرده است کسی یاد ندارد. دشمنی داشتن به: دشمنی دارد به پسر خواجه عبدالمطلب.

فراموش کردن از: تا اینکه یاران از شب فراموش کردند / آن چنان محوشدند که از شب فراموش کردند.

غوغا کردن با: مهر صدا بلند کرد که رقیه با که غوغا می‌کنی؟

در شوهر دادن: می‌باید او را در شوهر دادن.

در شکار رفتن: از قضا روزی در شکار رفت.

رساندن با: اگر خود را با آن سرزمین برسانی، ممکن است که علاج افغان دیورا بکنی.

افعال پیشوندی: ملا و اطفال فروخندیدند / جاسوسان در رسیدند / پس در بیرون قلعه تنگ رواحل جشنی برآراسته / او را بلایی بر سرش بیاورید که در داستان‌ها بازگویند / چشمش هم وا نشده است / که در این وقت، اسمای پری در رسید / بند دست آن دیو را به تصرف درآورده فروکشید / سرکمند را گرفته فرونشست / من رسیدم طبل جنگ را فروکوفتم.

مقدم شدن فعل: افتاده دید زنجیر را ابوالعلا را ندید.
قبول... را کردن: آن دو حرامزاده قبول حرف بختک را کردند.

کاربرد ضمائر

کاربرد ضمیر او برای غیر جاندار: یک پشته خاکی بود. او را به او نمودند که می‌باید او را هموار کنی / باید که کتاب را برداری. خود را به جزیره کدو بار به خدمت اقلیموی حکیم برسانی تا او را تعلیم دهد / مدتی بود آن چشمه خشک شده بود و آب از او ظاهر نمی‌شد / گفت شهریار این طلسم که شما شکستید او را طلسم قنای می‌گویند / زرانگیز که او (پیغام) را شنیده دنیای روشن در مد نظرش تیره و تار گردید / چون برخاست دستمال خواجه افتاد. من او را برداشتم / آن حکیم حجتی نوشته به عمر داده. عمر او را گرفته، قدم در یتیم‌خانه گذاشت / در این حوالی‌ها، که او را قلعه نیستان می‌گویند.

کاربرد آن به جای او: توالماس را در میان آب بریز بیاور. آن قبول کرده / بهرام نیزه به لعب شیرین از کف آن به در کرده /

کاربرد حروف

کاربرد را: به جای از: ملا را دست برداشتند / بعد از آن، امیر بابا را دست برداشت / شهبال هفت قدم او را استقبال کرده / اسمای پری با شهبال تمام پریزادان او را استقبال کردند.

به جای به: هشام حرامزاده سیصد نفر را فرمود که... / حیرتی او را دست داده / ملازمان را فرموده تا آن سرها را آورند به نظر انوشیروان نگه داشتند / شاه گفت ای حرامزاده تو را نگفتم که دیگر حرف مزین / صاحبقران، سالم را خلعت داده او را پادشاه مصر گردانید / صاحبقران عمر را فرمود تا حکم شاه بیرون آورد به دست خلیفه داد / باز صاحبقران را گرم پوشانیدند / بابا غلامان را فرمود سوار گردیدند / صاحبقران را غمی دست داد / حرامزاده سمندو در بارگاه خود قرار گرفت و نزه دیوان را نگاهی کرد / امیر گفت من تو را نگفتم که مرا به آدمیزاد برسان ؟ / اسما گفت برو صاحبقران را بگو که مرا عقد

بکنند او را به آدمیزاد می‌فرستم / صاحبقران قاصدی را نامه داد به خدمت انوشیروان فرستاد / آن پیر گفت مرا به دوش بگیر تا تو را صندوق را نشان بدهم / گفت ظالم رقیه را پرده را بردار.

رای فک اضافه: انوشیروان را که چشم بر صاحبقران افتاد، بر شاه تعظیم کردند / سروناز بانورا که چشم بر امیر افتاد / آسیابان را که چشم به لندهور افتاد، آه از نهادش برآمده / و او را در معرکه کارزار دست بستم / حرامزاده بختک را آه از نهادش برآمده / پس حرامزاده بختک را به خاطر رسید که امر امروز می‌باید / هر فکری که داری بکن که بنده را آتش در سر می‌سوزد / شاه را که چشم بر صاحبقران افتاد، بنیاد مهربانی کرد / فضل را که چشم بر مهتر آتش افتاد ... /

تکرار را: تا مخلع شده بیایم خواب را شاه را بگویم / گریان تابوت را مهر را از حرم بیرون آوردند / مقبل را پیرپاره دوز را از چوبه دار آویختند / مهرنگار را دلاوران را آورده /

رای فاعلی: بنده را می‌باید در لشکر بروم و صبح به خدمت بیایم / گفت ای دلاور شما را می‌باید در این چهل روز ورزش خود را برسانی / ابوزرجمهر را از آمدن عمر بسیار خوش آمده /

با فعل بودن به معنی داشتن: اما شاه را دو کنیز بود.

حذف را: جلاد سرپالهنگ ابوالعلا گرفته / نام من سلطان بخت مغربی می‌گویند / فرمود تا سان لشکر دیدند / رخت‌های او به او پوشانید

را پس از قید زمان: دید که امروز را کسی کار نمی‌کند / ای ملابنده دیروز را خود دیده‌ام که پسر ابولهب دختر شما را به کناری طلبید / آن روز را ابوالعلا در خدمت شاه بود.

پس از نهاد: ملا را معلوم شد که دختر و پسر ابولهب بی‌گناه بودند / خود را از ممر آب داخل باغ شد / صدای بشکن بشکن نازنینان را بلند شد / پس شاه را قبول افتاد / او را برادر خوانده امیر است / زرانگیز را آنچه ابوزرجمهر تعلیم داده بود با پادشاه بگفت / اما ملک انیس را برادری بود ملک حدیث نام / تا اینکه بسیاری از دیوان عفریت را به جهنم واصل گردید /

برای: امشب مهر را خوابی پریشانی دیدم.

کاربرد در به جای به: اما شاه در چشم حیرت نگاه می‌کرد.

کاربرد بر به جای به: بعد از آن، بر دایه سپردند.

کاربرد به به معنی با: القصه حرامزاده بختک چون که به انوشیروان بزرگ شده بود، آنچه بختک می‌گفت سخن او را قبول می‌کرد / من اراده داشتم که به این مرکب در معرکه کارزار با لندهور بن سعدان نبرد کنم.

به به معنی: همراه

شاه به ابوزر جمهر و دلیران در باغ داد می‌باشند.

کاربرد با: با به معنی به: با استراحت مشغول شدند / خود را با او می‌رسانید / گفت بابا الحال خود را با اردوی لندهور برسان یک خبری از برای من بیاور / آن دو گیسو بریده خود را رسانیدند با پایین چادر / اگر چنانچه آن دلاور با این جانب بیاید، او علاج لندهور را می‌کند.

با به معنی دز: پس هر دو لشکر با آرامگاه خود قرار گرفتند

به معنی علیه: عمر گفت با ملایغی می‌شویم.

کاربرد که: تکرار: در موارد بسیاری تکرار شده است: فردا شب که به دولت که آمدید، در آنجا صحبت بدارید / در دل خود گفت حیف که من از آن رنجی که کشیده‌ام / بابا که نام صد تومان را که شنید، نهیب به جلاد داده که بزن گردن مرا / در وقتی که رسیدم که دشمنان شما را زخم منکری زده بودند / گفت سرتورا می‌نازم که امشب که یک شبیخون می‌باید به لشکر زوبین بزی / عمر گفت آصف! این حب را که خوردی اگر صد روز بنشین که حرکت نمی‌کنی / عمر به مقبل گفت وفادار! که به جانب قلعه تنگ رواحل بروید که من از عقب خواهم آمد / می‌خواهد که بخواند که از در بارگاه، پرده‌داران داخل بارگاه شدند / از آن سبب که فرستاده را به این طریق جواب دادم که مادرت از بس در فراق تو گریه کرده که کور شده.

که ربط: امیر گفت ای دزد! کیستی که در این نیم شب به دور حرم چه می‌کنی / هم چنین او را می‌آورد که تا به نزدیک اردو رسیدند / چون دوسه منزل راه که پیمودند، راشده نگاهی به جانب پدرش ملک ارشد کرده.

کاربرد که همراه اما: به کمانداری مشغول شدند که اما عرصه بر ایشان تنگ گردیده.

کاربرد که همراه چون: که چون بر در بارگاه رسید ملازم‌های عزیز، آن کنیز را به خدمت عزیز بردند.

که به معنی مبادا: سفارش کرده که اگر فرزندم بیاید که دروازه را به روی او ننگشایی.

که برای تاکید: عمر گفت ای داراب که من رفتم خود را به زودی برسان /. گفت ملکه که شما چرا دل به این عرب بی عقل بسته‌ای.

کاربرد صفت

موصوف و صفت مقلوب: یک شبه شام / مرغ چند می‌دزدید / پتیاره جادویی / صید جویندگان / لقمه چند برده‌ان او گذاشت / مهرنگار را با نازنینان چند که در حرم بودند / عمر گفت عروس عادی موقوف کن ای شکم خواره مرا رسوا کردی / طرفه باغی فاصله میان موصوف و صفت: من بار حمل در شکم دارم چهار ماهه.

توالی صفات: بعضی فیلان ابرنهاد کوه بنیاد صاعقه حمیت مریخ صلابت هیبت سرطان، تخت سیمن جلاجل چینی درمی‌آوردند. گروهی مرکبان بادپای برق‌نمای شیرصورت فیل پیکر فربه سرین دریاشکاف آتش طبع خاک مزاج بادفتار... / امیرهی به سیاه قیطاس زده، مرکب فلک سیمای آسمان میدان کیوان جولان خورشید پیکر قمرافراسیاب شهاب چشم بهرام خشم زهره طینت عطار د فطنت جواز شمایل مرصع بال ملمع بال عنبردم فرشته خوی زمرد لجام زبرجد ستام یاقوت ستاره چین دندان در صدف آخور هوش عنان مشک افشان ابریشم رنگ معطر نعل / فلاخن را از دور کلاه گشوده. سنگ نتراشیده نخراشیده با آب رودخانه پرورش یافته، سستش رفته سختش مانده‌ای را برداشته در چله فلاخن گذاشت / کوه مرکبان بادپای آهن خای برق‌نمای شیرصورت پیل پیکر کوه‌کن دریاشکاف فربه سرین محکم کین آب بر آتش طبع خاک مزاج بادفتار، سوسن گوش طایر حرکت عضنفرگ آهوتک.

کاربرد قید

دلیرانه خود را به باغ رسانیده / سیرکنان به جایی رسید / گل گل شکفته گردید / به زودی زود خود را به این جانب برسان / دلیران زرین قبا بند قبا تا بند قبا نشستند / شکارکنان می‌رفتند تا به بیشه رسیدند / همه جا تفرج‌کنان می‌آمد / دلگیر در حرم قرار گرفت / نالان گریان داخل بارگاه شاهی گردیدند / عمر که این را شنید، گل گل بابا شکفته گردید / می‌باید که به زودی زود او را روانه این جانب نمایید که هند از دست می‌رود والسلام / سرراه را تنگاتنگ به عزم جنگ بر سلاسل گرفت / کشان کشان از معركة کارزار برآورد / خوشحال متوجه لشکر خود شده / بند قبا تا بند قبا برکت [و] کرسی‌ها قرار گرفته‌اند / عمر زندانه به گوش مبارک رسانید / های هوی گویان عریده گویان سرراه را تنگاتنگ به عزم جنگ بر شنکاو گرفت / بختک آمده گویان خندان / خرامان خرامان در برابر قلعه آمد / کهیون کاس تنوره زنان بلند گردید / امیر چابکانه تیر دیگر بر آن اژدها زد / جلوریز به جانب قلعه روانه گردیدند.

صور خیال

اضافه تشبیهی: باد فنا/ تیر عشق/ خندق بلا/ سپاه عقول/ ابراجل/ کیوتر سفیدبال/ روز/ غبار غربت/ آتش اندوه/ سنبل خطش/ کتاب شکوه/ سپاه انجم/ جواهر کواکب/ قرص زرین آفتاب/ سیمرخ آفتاب/ زاغ شبرنگ شب/ دود ناخوشی/ باغ وصال/ بازار بوسه بازی/ خنجر زرین آفتاب/ زنگ کفر/ آینه دل/ ترک رومی روز/ قصب نور پوشیده/ چادر رسوایی/ سیمرخ زرین جناح آفتاب/ آشیانه مغرب/ صیقل سخن/ آینه وجود/ دیبای زربفت آفتاب/ دکان سپهر آلا/ ابراجل/ باران مرگ/ جام محبت/ باد تیر/ صوفی خورشید/ پلاس نکبت/ آینه صبح/ سجاده آفتاب/ خشت زر خورشید/ لباس غضب/ اشک ستاره.

تشبیه ساده: امیر چنان غلافکشی بردوال کمرش زد که چون خیار تر قلم می کرد/ همچو مار بر خود پیچیده/ امیر مانند گل شکفته گردید/ لب چون آب حیاتش از آتش تشنگی خشک گشته/ قامت همچو سرو خرامانش، از بار هجران خمیده/ مهرنگار چون سرو جویبار به استقبال امیر تا در قصر آمده/

استعاره: باد که خیاط گرد بود، از گریبان تا به دامن گرد را شکافته/ زاغ سیاه چهره عراضفت (شب)/ ابروی هوس را وسمه طرب کشیده/ زلف سیاه شب از عارض گردون دلفروز در برگرفت/ یک گلی از باغ وصال یار بچیند/ شفتالویی از کنج لب آن نازنین برباید/ قلب سیاه شب را چاک زده/ / غراب شب سیاه چهره، بال ظلمت به اطراف گسترده/ عادی انگشت قبول بر دیده نهاد.

اضافه استعاری: انگشت قبول

حس آمیزی: بوی مفارقت.

واج آرایشی: روز دیگر که آفتاب مینارنگ سراز دریاچه خرچنگ با امر ملک با فرهنگ از کوه های پرپلنگ و دریا های پرهننگ سر به در آورد/ ساقیان سیمین ساق باده های رواق به صد طمطراق به گردش در آوردند/ روز دیگر که آفتاب گل رنگ، سراز دریاچه خرچنگ به امر ملک با فرهنگ از کوه های پرپلنگ و دریا های پرهننگ و بیابان های لاله رنگ رخ نموده/ منزل به منزل وادی به وادی قطع منازل سنگ ملامت پای علامت می زد/ نه شمشیر بلکه ابری بود خون فشان یا برقی بود آتش نشان/ نامداران را صدای جوش [و] خروش به گوش هوش می رسانیدند/ هر کمینی به امینی هر سنگی برهنگی هر گوشه به صاحب توشه سپردند.

واج آرایشی در نام ها: ارچنگ، خرچنگ، فرهنگ دیو/ خربال دیو، خرچال دیو/ دختران ملک شاروک: انور گل پیراهن، منور گل پیراهن.

کنایات

وجود بر کسی / چیزی نگذاشتن: اما امیر وجودی بر شاه نگذاشت / بختک وجودی بر حرف شاه نگذاشت.

به کسی / چیزی رجوعی نبودن: ملا گفت تورا به این سخنان رجوعی نباشد / مرا به الف رجوعی نیست / کس را با داراب رجوع نباشد / گفتند ای دلاور به مبارک چه رجوع داری / گفت ای پادشاه مرغان، مرا با جفت تور رجوعی نیست.

مفت خود دانستن: آن دو حرامزاده مفت خود دانسته بیرون آمدند / هر مز مفت خود دانسته باریک گردیده / حرامزاده بختک مفت خود دانسته برخاسته / امیر مفت خود دانسته / آن دیوک مفت خود دانسته آهسته آهسته سرازیر شده از عقب سر امیر رسیده / اسمای پری مفت خود دانسته، دست در گردن صاحبقران درآورده.

چاق شدن / کردن چیزی: فرداست که زخم امیر چاق می شود / عرب این چه دام است که چاق کرده ای؟ ای حرامزاده شماها بودید که هر شب بردور باغ داد می آمدید این آشوب را چاق می کردید / ای داعی الحال دماغ من چاق گردیده است به نحوی [که] تا عمر من بوده است چنین خوشدل نبودم / بابا گفت دماغ چاق ندارم که چیزی بخوانم / بی مروت مبادا که مفسده چاق شود / اگر مرهم سلیمانی نمی بود، زخم شما چاق نمی شد / عمر گفت واویلا زخم امیر چاق شده است / بعد از چهار ماه، زخم های زوبین چاق شد / خواجه از برای من معجونی درست کرده که آزار چاق شد.

مهره به طاس انداختن: حرامزاده گسته مهره به تاس انداخت به قبر پدر بختک / آن حرامزاده تاب نیاورد به ریش بختک، مهره به تاس انداخت.

عشقی گفتن: بابا رسید عشقی گفته خواست که داخل بارگاه شود / بابا خود را با او رسانید عشقی گفت. با هم متکلم شدند / در برابر آن جوان آمد عشقی گفته.

پنجه عشقی رساندن معادل سلام رساندن: نشان او این است که در سر طویله خدمت اسبان را می کند با او هم پنجه عشقی برسان.

زهرمار کردن: بختک ماست [و] پنیر بسیار زهرمار کرد.

سرمه سردادن: الحال زندانه یک نرمه سرمه سربده که بادش از عقب شما بیرون رود.

قربان صدقه کردن: فتنه قربان صدقه بسیار به مهر کرده / بابا پاره قربان صدقه با امیر کرده / پاره قربان صدقه شد.

شیشکی بستن: هر یکی شیشکی به عمر می بستند و او را ریشخند می کردند.

از سرواشدن: از سرتو نمی شود.

نازیدن: عمر گفت عرب! بنازم زور بازوی تو را که خوب زور آزمایی کردی.
از وادی کسی درگذشتن: شاه از وادی من درگذرد / گفت بابا من نمی توانم رقاصی
کردن. از وادی من درگذر.

سرداشتن به معنی سرو سری داشتن: آن غلام به آن نازنین سردارد.

در پوست کسی رفتن: باز حرامزاده بختک در پوست انوشیروان رفته بود.

علاج کسی / چیزی را کردن: انوشیروان گفت پس خواجه می باید کسی بفرستم تا
علاج بهرام را بکند / علاج آن دشمن را می کند / همچنان شده اند که علاج دشمن را
بتوانند کرد؟ / ابوالعلا گفت خوب واقع شد. من قدم در این بیشه می گذارم، علاج آن
شیر را می کنم / پدرم از انوشیروان کسی طلبید که علاج مرا بکند / اگر چنانچه آن دلاور
با این جانب بیاید، او علاج لندهور را می کند / از دو جانب، آن دو سپاه کینه جو در
فکر علاج یکدیگر بودند / اول او را علاج می کنیم / بلکه علاج آن دیورا بکند و آن دختر
را به تصرف درآورد / شما علاج عفریت دیورا می کنی
کار کسی را ساختن: برخیز کار او را به یک تیر بساز.

سردادن به معنی رها کردن: او را سردادند برگردیدند / من جلو مرکب را سردادم آمدم
که بر خود و شما رسیدم / ای حرامزاده بختک کبوتر را سربده که مردم بر من خروج
خواهند کرد / عادی گرسنه، تشنه [و] بی دماغ آن باز را گرفت سرداد /
و در یک مورد به معنی به پایان رساندن: تا آن شب را عاشق مسکین به صدهزار
خواب پریشان سرداد.

دماغی رساندن: گفت اگر چنین است به من هم بده تا دماغی برسانم.

گلبانگ بر قدم زدن: گلبانگ بر قدم زده به جانب مداین روانه گردید / معلق کشیده.
گلبانگ بر قدم زد

قلعه گیری کردن: نقاره چیان گفتند بابا عمر معدی قلعه گیری می کند / عمر گفت
عرب دختر بختک را گرفته می خواهد که قلعه او را بگیرد.

از سرواشدن: بگو که چرا از سر من وانمی شوی و از پی کار خود نمی روی.

واژه ها

لغات ترکی: الیغار، الکه، تومان، ایلچی، قرق، یراق، ایلخی، شیلان، قبرقه، قلیچ
لغات و ترکیبات مبهم یا مهجور: چوخابارانی / غلافکش / گلوله بند (در طلسم) /
کبوتر معلق کشیدن / عرج یا ارج (واحد طول قد) / حب سلاطین / افد / طلسم قنای /

بره (جامه) / قلاج / تتق / گرا / قلاج قلاج / به قلاج در آمدن / سه چرخ دادن / شش قبرقه / قرص لیمو / یراق گیری کردن / قنباره / یلمان / لغات و ترکیبات شایان ذکر:

کشتار به معنی جسد: ارغش آن کشتار را در میان چاه انداخت.

کارخانه به معنی آشپزخانه: ظرف طلا و نقره در کارخانه او بود. از قضا یک ظرف طلا در کارخانه بختیار گم شد.

خاری کردن حماز: شاه گفت آری بابا چرا دست از این حماز برداشته او را خاری نمی‌کنی؟

متعاقب به معنی در عقب، پی کسی: متعاقب خواجه فرستاد / صاحبقران متعاقب او داخل باغ شدند / سه چوبه تیر بیرون آورده، متعاقب هم بر هوا انداخت / شاه کس فرستاد از متعاقب بنده

اندیشه کردن به معنی ترسیدن: ابوالعلا اندیشه نکرد / امیر اندیشه نکرده خود را به پای باغ رسانید

طلعت به تنهایی به معنی زیبارو: آن‌گاه پادشاه چند بدره زر با دو کنیز طلعت با خلعت پادشاهی در میدان گذاشت.

مخبر به معنی باخبر: از مقدمات مخبر شدم / هم چنان که کسی مخبر نشود / کنیزان مخبر می‌شوند.

مدعا به معنی درخواست: گفت پهلوان! حالا مدعا چیست / بختک گفت پهلوان! الحال مدعا این است که به دشمنی کمر بندیم.

تصدق کردن به معنی صدقه دادن: انوشیروان بفرمود که تا زری تصدق کردند.

عملی به معنی ساختگی، مصنوعی: بعد از ساعتی کتابت چند عملی ساخته‌اند آورد به دست صاحبقران داد / بفرمود تا چند سر عملی حاضر کردند. آن سرها را پوست کنده، پراز گاه کرده بر سر نیزه کردند / مردم قلعه بر دور بابا مقصود عملی (عمر) جمع شدند / خسرو شاه عملی که عمر باشد از جای خود درآمده.

فصل: واحد نوازندگی: بابا ساز کنگره را بر سر چنگ گرفته یک فصل سازندگی در خدمت امیر و دلیران نمود / بعد از آن، یک فصل ساز نواخت و ساز را بوسید بر زمین گذاشت / یک فصل نای از برای او نواختم.

ترس دادن: آن حرامزاده را به خاطر رسید که مهر او را ترس می‌دهد.

آب باز: غواص: شاه فرمود تا آب بازان، گسته‌م را چون سگ ماده از آب بیرون آوردند.

کبوترمعلق کشیدن: عمر کبوترمعلق کشیده خود را در پیش عیاران گرفت.

دخل کردن ظاهرا به معنی شرط بندی کردن: ابوالعلا نگاهی به جانب بختک کرده که خواجه بختک شما هم دخلی کنید.

کش به معنی بار و دفعه: دوال پا سر خود را دراز کرده یک کش دیگر به دوال پا داد / گفت ای عمر یک کش دیگر می زنم / دوال پا کش دیگر زد.

بددزد: انوشیروان بسیار بددزد بود.

شترگلو: چون که آن چاه را دیوان شترگلو کنده بودند، دهنش گشاده بود کمرش تنگ بود.

در پیش کسی عاشق بودن: گفت ای کودک توجه می دانی که من در پیش دختر ارغش عاشقم / آن جوان گفت من در پیش دختری عاشقم

اثرهویی: بگو که ابوالعلا اثرهویی شده است و صاحب کوفت است / ظاهرا اثرهویی شده ام آزارکی داشتم.

رنگ اورنگ: تا اینکه از کثرت خوان رنگ اورنگ گردیده.

بال سفره: بال سفره را برداشت برزانی خود گذاشت.

لنگری: لندهور نگاه می کند که عمر معدی آن لنگری را پیش کشیده. نصف بره را به یک قاب طعام گذاشت.

سه چرخ زدن: مقدمات قدمگاه به خاطرش رسید که هفت مرتبه صلوات فرستاد. سه چرخ باید زد. به هر طرفی که اراده دارد برود که رفع عقده خاطرت می شود

مناجات خلیلی: مناجات خلیلی بکشند.

پربه معنی زیاد: چون این کار را پر کرده بود بسیار ماهر بود.

بلند آوازان: شما بلند آوازان را بطلبید. بگویید که شاه آمده است. دروازه را بگشایید / انوشیروان بلند آوازان را فرمود تا آمدند در برابر قلعه نعره کشیدن [د] که ای عزیز مصر! پادشاه هفت کشور آمده است / بعد از آن، صاحبقران بلند آوازان را فرمود که نعره کشیدند.

زبان شفاهی و گفتاری

متن، ویژگی های زبان شفاهی و عامیانه را دارد. از جمله:

حذف و ایجاز: شروعی به تندی گفت مطلب چیست؟ / بهرام به خانه قوت درآمده که گسته‌م را با تخت شاه، که انوشیروان دستپاچه شده رنگ خود را باخته نهیب به بهرام داده / امیر عرب نظم [و] نسق هند را درست کرده، روانه دریا نقل مکان کرده / تکرار معنی یا فعل: اگر تو بکشی، که تو را به وصال دختر ارغش رساند؟ با تو می‌رساند؟ / که رنگ ارغوانی مبدل به زعفران مبدل شده / دید که آثار بزرگی و دانشمندی در جبین خواجه مشاهده کرد / آن‌گاه بیرم به جانب خیبر برم تا مردم او را ببینند / مهرنقل کرد که آنچه عمر به او یاد داده بود گفت / به ضرب شصت نیزه در میان ایشان رد [و] بدل بشود یا نشود / صبر کرد تا پاسی از شب دیوچه‌ری مهر زنگی کردار بگذرد یا نگذرد / چون ده دوازده نیزه که در میان ایشان رد [و] بدل شود یا نشود، امیر گفت... / تا اینکه از شب دیوچه‌ری مهر زنگی کردار غدار ناپایدار بگذرد یا نگذرد / اما که یک لقمه اقلیموی برده‌ن گذاشت یا نگذاشت، آن بوی دارو به مشامش رسید / یک روز جنگ گمان می‌رفت نزدیک بود که قلعه را بگیرد / بعد از آن بگو که گفته بودم که غلام بچه‌ای گفته بودم آوردی / پس همان ساعت تدارک دیده با سیصد غلام زرین‌کمر با خواجه همراه کرده / عمر گفت من مثل توعیاری به گیر نیاوردم ندیده‌ام / جاسوسان خبر آوردند از برای فولادزره بردند که اینک سلیمان ثانی به جنگ تومی‌آید / یکی دیگر اردوی دیگر عزادار دیده / به هزار مشقت بسیار او را گرفته / طرفه پتیاره‌ای دیده، به نظر درآورد

کاربرد نیز و هم در کنار یکدیگر: بعد از جنگ نیزه [و] شمشیر بهرام دلاور او را نیز هم دست بسته

واژه‌ها و اصطلاحات عامیانه و شفاهی:

سروکله: در این وقت، از دربارگاه سر [و] کله مردانه عمرامیه نمودار شد.

قایم: عمر گفت وفادار گوش مرا قایم بگیر تا کبوتر را پیدا کنم.

قایم کردن: امرا را با سلاسل شاه قایم کردند.

بد آمدن: بسیار بسیار زن سرهنگ را بد آمده / آن کنیز گیسو بریده را بد آمده / اسمای را از این ادا بسیار بد آمده / آن دیورا بد آمده.

به جهنم: عمر گفت به جهنم باقی عسل‌ها را به جهت مهر آورده.

بنا کردن به معنی آغاز کردن: بنا کرد به گریه کردن / آن جوان بنا کرد به های های گریه کردن / بنا کرد او را زدن / عمر بنا کرد به سازنواختن / بنا کرد به زدن / عمر بنا کرد به سفیدمهره زدن / مشت را گره کرده بنا کرد او را مشت زدن / مهر بنا کرد به لرزیدن. بدرقه خواندن: . خواجه فاطمه بدرقه راه خواند.

مثل‌ها

در اول روز گفتم یا خضر! خرس دچار من شد / به رب کعبه قسم که در زیر کاسه نیم کاسه می باشد / سه تقصیر از تومی گذرانم. در تقصیر چهارم امانت نمی دهم که مرغ منقار در آب زند / عمر گفت ای عرب، اما مزاده که من با دست خودم ساخته ام باز خراب می کنم / شغال بیشه مازندران را، نگیرد جز سگی مازندرانی / حرامزاده ارچنگ تا رسید قیس [و] لا قیس را سلام کرد / علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد / با خود گفت عجب جایی گندم کاشته ایم / هر چند پر جست، کم یافت / هر چند خدای جهان نجار نیست لکن تخته به روی، خوب می گذارد.

اصطلاحات

اصطلاحات موسیقی: در این متن نام بسیاری از سازها آمده است:

(سازنده‌های بارگاه، سازهای گوناگون به طرب درآوردند مثل چنگ و قانون و نای و دایره و تنبک و ارغنون و بربط و شطرقوی و چتر و عود مغنی و روح افزا و عنقا، دوتار، چهارتار و شش تار، بلبان و موسیقار، رباب، طنبورک و کنگره و شقه و گوشه و نی انبان و چغانه ساز کردن). (مثل چنگ و نای و دایره و قچک و طوطک و تنبک و ارغنون و بربط و چهارتار و شش تار و بلبان و موسیقار و رباب و طنبوره و کنگره و شقه و گوشه و انبان و چغانه). (صدای سازها بلند گردید. مثل چنگ و قانون، دف، دایره و قچک و طوطک و تنبک و ارغنون به گوش صاحبقران رسید).

نکته جالب توجه، منسوب کردن سازها به پادشاهان و شخصیت‌های تاریخی است: طبل اسکندری که یکی از آنها نزد ابوالعلاست؛ کرنای تهمورث، نفیر جمشیدی، سنج کیامرثی

اصطلاحات نبرد

در عبارت‌های مختلف و تکراری نام اسلحه‌ها و اصطلاحات میدان نبرد آورده شده است؛ از جمله در این عبارت که بارها تکرار شده است: (امیر از قربان کمان عاج، قبضه طیار گوشه بر چنگ درآورده و از ترکش یک تیری خدنگ زرنگ بیرون آورده، همچنان بر چشم راست آن شیر نواخت که غنچه پیکان از عقب سرش جستن کرده). یا در این عبارت: (دلاوران گوشه کمان را به هوای آتش طیار کاری و ترکان نوک‌های تیر را به صیقل جلا می دادند نیزه را به قصد یکدیگر تیز می کردند و زنگ از قبه سپرها و چهارآیینه می ربودند). همچنین در توصیف دکان پیرپاره دوز:

(بسیار براق از تیغ و سپرو خنجر و نیزه و دهره دسته نجف و نیزه آنچه خواهی از در [و] دیوار آویخته است مثل پوست ببر [و] پلنگ جابرجا افتاده).

همان گونه که سازها منسوب به پادشاهان هستند سلاح‌ها منسوب به پیامبرانند. ابوالعلا در چشمه‌ای غسل می‌کند و پس از مناجات صدای رقاراق سم مرکبی را می‌شنود. شهریار سوار بر سیاه قیطاس اسحاق نبی سر می‌رسد و سلاح‌های چندگانه پیامبران را بر تن او می‌پوشاند: (آن تاجدار به دست مبارک خود هفت پیراهن حضرت یوسف را حریر از جهت نرمی بدن در بر او کرده و خفتان یوشع بن (ع) را، زره تنگ حلقه داوودی را. چهارم کمر کیانی بر کمر امیر بست. کمر ترکش اسحاق نبی را. هفت هیکل حضرت اسماعیل را حمایل گردانیده. چهارآیین، ساعدبند، زانوبند، خود هود نبی (ع) را در سر امیر نهاد. موزه حضرت صالح نبی را در پا درآورده و نیزه کیوس نیزه دار را به دست گرفته).

در جای دیگری در توصیف آماده شدن ابوالعلا برای نبرد این گونه آمده است: (اول هفت پیراهن حریر از برای گرمی نرمی بدن در بر کرده. در بالای آن، خفتان یوشع نبی را؛ از بالای آن زره تنگ حلقه داوودی، چهارآیین را به خود ترتیب داده؛ ساعدبند، زانوبند، هفت هیکل حضرت اسماعیل (ع) را حمایل گردانیده؛ سپر نه‌گل مرصع در پشت انداخته، نیزه کیوس نیزه دار را در میان دو انگشت به جلو درآورده و جفت‌های مرصع با زنجیر قلابه بند گردانید. مکمل و مسلح گردید). همچنین لمعه لامعه نام اسلحه سلیمان است که هنگام حضور امیر در قاف به او داده می‌شود.

اما بکده تنها سلاحی است که منسوب به یک پادشاه است: (پس امیر بکده طهمورث دیوبند را از کمر قارن کشید بر کمر خود زد).

اصطلاحات می‌خوارگی

عبارت ارزشمندی در متن هست که بارها پیش از توصیف مجلس شادنوشی آمده است: (دور اول به خاموشی، دور دوم به سرگوشی، دورسیم که تعلق به زهره دارد. چون که زهره فلک است اشارت به سازنده آیین اقبال در پیش روی درآوردند). (دور اول به خاموشی دور دوم به سرگوشی دورسیم که تعلق به زهره دارد، اشارت به جانب سازنده [و] نوازنده خواننده شد. مطربان، آیین اقبال در پیش روی درآوردند و رامشگران زهره طبع، دست [و] پا را به خال خال رقص برآراستند). (مجلس خسرو آراسته شد. دور اول به خاموشی دور دوم به سرگوشی، دورسیم که تعلق به زهره [و] مشتری دارد، اشارت به جانب سازنده [و] نوازنده شد. مطربان، آیین اقبال در پیش رو گرفتند).

همچنین یکی از نشانه‌های پهلوانی لاجرعه نوشیدن پیاله است: (امیرآن جام را گرفته لاجرعه به سر کشید. پیاله را به دست گستم داد).

اصطلاحات نجوم

اصطلاحات مربوط به نجوم حضور کم‌رنگ‌تری دارند: (اما چگونه شیری که بهرام فلک چون گور شکار کردی و شیرش‌رزه چون گاو زمین بر تخت ثریا فرار نمود). (شیری که بهرام فلک چون گور شکار او بودی؛ تیر سپهر از خیالش چون گاو زمین، به تخت ثریا فرار آمدی).

القاب ایرانیان

در این متن که همچون بسیاری از آثار پهلوانی دینی، مسلمانان بر ایرانیان یا مجوسان برتری داده شده‌اند از ایرانیان با این القاب یاد می‌شود: (زرین‌درفشان و زرین‌کفشان و ساسانیان خوش‌حال شدند). (چهارهزار ساسانی، دارابی، مجدکی، مجدکانی، منوچهری، بختکی و بختیاری جا بر جا برصندلی قرار گرفتند)؛ (بعد از آن ساسانیان، زرین‌درفشان و زرین‌کفشان و منوچهری و کیقبادی داخل بارگاه شدند. برکت [و] کرسی قرار گرفتند)؛ (القصد گویند که هزار [و] چهارصد ساسانی، دارابی، خاقانی و منوچهری بختکی، بختیاری، انوشیروانی شربت خوردند)؛ (گروهی از طایفه ساسانی و مجدکی و زرین‌کفش و زرین‌کفش و کیامرثی همگی جابر جا قرار گرفتند).

آیین‌ها (فولکلور مراسمی یا مناسبتی)

این متن نیز همچون دیگر متون ادبی، آینه فرهنگ و آداب روزمره و آیین‌های مردمی است. «فولکلور حوزه‌هایی وسیع از زندگی مانند آداب و مراسم، دین، دانش (شامل دو حوزه فرعی پزشکی و فن‌آوری) هنر (شامل موسیقی، رقص، نمایش) و ادبیات را در برمی‌گیرد» (جعفری قنات‌ی، ۱۳۹۴: ۱۲). این گستردگی فولکلور در متنی که نقالی می‌شده و قاعدتا نقال می‌بایست با حوزه‌های مختلف علم و ادب و نمایش آشنایی دست‌کم اندکی می‌داشت، قابل مشاهده است. تنها نمونه‌هایی از آن ارائه می‌شود: آیین جانشینی: (خواجه هفده پند پادشاهی در گوش شاهزاده خواند. دست راست انوشیروان را شاه گرفته دست چپ را خواجه ابوزرجمهر. بر جای پدر بر تخت ضحاک قرار گرفت. امرا مبارکباد گفتند. خطیب بر منبر رفته خطبه به نام شاهزاده خواند و سکه هم به نام او زدند).